

متن پیاده سازی شده جلسه بیست و یکم سال دوم درس خارج اصول فقه 15 آبان ماه 1401

صفحات 119 و 120 : کلیک کنید

بسم الله الرحمن الرحيم

پرسش

در بحث گذشته بیان کردیم که بعضی از اعلام قائل هستند که حروف مانند رفع و جزم علامت هستند و دلالت بر معنا ندارند، لذا کسی نمی گوید معنای رفع چیست. حروف نیز همانند این ها علامت هستند و معنا ندارند.

سؤال اول: آیا واقعاً مراد کسانی که می گویند حروف علامت هستند این است که حروف معنا ندارند یا اینکه ممکن است بگویند علاوه بر اینکه حروف علامت اند دارای معنا هم هستند؟

جواب: بعداً بیان خواهیم کرد که از برخی کلمات مرحوم رضی در یکجا استفاده می شود که حروف معنا ندارند و در یک جای دیگر استفاده می شود که معنا دارند. همچنین اینکه علامت معنا ندارد به چه معناست؟ آیا می توان گفت علائم هم معنا دارند؟ همانطور که قبلاً بیان کردیم یکی از نظرها در وضع این بود که این ها جعل علامت هستند، مانند چراغ قرمز که در راهنمایی و رانندگی علامت لزوم توقف است. لذا ان شاء الله در جای خود در این مورد توضیح بیشتر را بیان خواهیم کرد.

سؤال دوم: در مورد تقسیم وضع قائل به دو قسم شدید با اینکه نظر مشهور بر چهار قسم بودن تقسیم وضع، موضوع له است. حال آیا نظر شما به واقع است و نظر مشهور به امکان است (یعنی امکان تصویر چهار قسم)؟

جواب: در بیان مطلب یک نکته ای را عرض کردیم که به نظر مغفول واقع شده است و آن نکته این بود که وقتی می-خواهید وضع خاص، موضوع له عام یا بالعکس را تصور کنید دیگر نباید از یک تصور به تصور دیگر برسید؛ کما اینکه تأکید کردیم مثلاً در وضع خاص، موضوع له عام باید بگویید واضع خاص را تصور کرده و لفظ را برای عام وضع کرده است، لذا اصلاً انتقال به عام قهری است و در واقع دوتا تصور است یعنی اول خاص و بعد عام، حالا می خواهید اسم آن را تصور به وجهین بگذارید فرقی نمی کند، چرا که واضع باید چیزی را بفهمد و لفظ را هم برای آن وضع کند، لذا گفتیم انتقال از تصور اول به تصور دوم قطعی است.

سؤال سوم: در بحث های گذشته بیان شد که بشر ابتدائی معمولاً با جزئیات سر و کار داشته است، مثلاً درختی را دیده است و لفظ درخت را برای آن وضع کرده است، بعد آرام آرام این را برای همه درختان استعمال کرده است. حال آیا از لفظ خاص به لفظ عام انتقال صورت گرفته است؟

جواب: به نظر ما در مورد این سؤالات زیاد معطل نشویم، حال چه بگوییم انتقال صورت گرفته است یا اینکه بگوییم یک نوع قابل کشش بودن بوده است (کما اینکه در فقه و عرف آن را بیان کردیم) ما این مسأله را در بحث های قبلی توضیح داده ایم.

تتبع و بیان آراء معانی الحروف و حال الوضع ...

در مورد حروف عرض کردیم که حداقل سه نظریه وجود دارد:

نظر اول. مرحوم آخوند و مرحوم محقق رضی: در حروف، وضع، موضوع له و مستعمل فیه آن عام است، مثلاً «الابتداء» عام است به این نحو که واضع برای هر نقطه آغازی لفظ «الابتداء» را قرار داد. لذا در عالم هر نقطه آغازی باشد مثلاً ابتدای خوردن، خوابیدن، مطالعه در اینجا وضع عام، موضوع له عام و مستعمل فیه هم عام است. در اینجا وضع «من» هم همانند همین موارد است؛ چرا که اگر بگویید مستعمل فیه خاص جزئی است این یا جزئی خارجی است یا جزئی ذهنی است.

اگر بگویید جزئیت و خصوصیت خارجی مراد است این غلط است، چرا که در بسیاری از مواقع «من» در کلی ابتداء غایت می

آید، حال این چه جزئی خارجی است که از آن طرف هم کلی است؟! پس خصوصیت متوهم در مستعمل فیه حروف جزئی خارجی نیست.

اگر بگویید مراد جزئیت ذهنی است، در این صورت چهار اشکال لازم می آید. مرحوم آخوند می فرمایند: اگر جزئی ذهنی باشد، این لحاظ نمی تواند مأخوذ در مستعمل فیه باشد و الا این موارد زیر لازم می آید:

1. ناچاراً لحاظ دیگری در زمان استعمال لازم می آید، چون هر استعمالی لحاظ می خواهد و قهراً خلاف واقع است که بگوییم دو یا سه لحاظ جمع شده باشد.

2. لا یصدق علی الخارجیات، چون کلی عقلی بر خارج صادق نیست.

3. استعمال مثل «سر من البصره» ممتنع است مگر به تجرید از لحاظ عقلی.

4. حروف فرقی با اسماء ندارند، یکی لحاظ استقلالی دارد و دیگری لحاظ حاله لغیره دارد.^۴

توضیح مطلب: مرحوم آخوند می فرمایند اگر بگویید حروف مانند اسماء هستند مشکلی ندارد. اما اگر بگویید معنای حروف جزئی خارجی یا جزئی ذهنی است (و کلی نیست لذا «من» با «الابتداء» فرق می کند)، در این صورت دوم:

اشکال اولش این است که اگر لحاظ ذهنی بودن داخل در معنا باشد باید در موقع استعمال آن را ملاحظه کرد، چرا که نمی توان لحاظ نکنیم ولی استعمال را انجام بدهیم، مثلاً تاره می گوئید محمود برای پسر حسن به قید لحاظ ذهنی وضع شده است، یعنی پسر حسن به شرطی که ذهناً لحاظ بشود برای آن لفظ محمود را به کار می برند. بنابراین قهراً وقتی بخواهیم محمود را استعمال کنیم باید معنا را تصور کنیم، با اینکه فرض این است که معنا هیکل خارجی نیست بلکه به قید لحاظ ذهنی است، لذا یکبار دیگر باید برای استعمال لحاظ کنیم، که در این صورت اجتماع لحاظ پیش می آید و احدی چنین چیزی را قبول ندارد.

عبارت صفحه 119: «فلا بد من لحاظ آخر (یک لحاظ را در ذات معنا فرض کردیم، دوباره باید آن را لحاظ کنیم) متعلق بما هو ملحوظ بهذا اللحاظ؛ یعنی لحاظ ما به محمود ذهنی تعلق بگیرد.

بداهت ان تصور المستعمل فیه مما لا بد منه فی استعمال الالفاظ و هو کما تری؛ یعنی خلاف وجدان است که بگویید دو تا تصور داریم، مثلاً اگر بگویید «الشیخ الانصاری» برای شیخ انصاری ذهنی وضع شده است، پس ذهنی بودن در معنای شیخ انصاری قرار دارد و این خلاف وجدان است.

اشکال دومش این است که چطور در خارج «سرت من البصره الی الکوفه» را استعمال می کنید؛ اینجا آیا «من» را در ابتدای ذهنی استعمال کردید یا در ابتدای خارجی؟ مثلاً از خانه به سوی کلاس حرکت کرده اید آیا در اینجا این را تطبیق بر خارج می کنید؟

عبارت: «مع انه یلزم ان لا یصدق علی الخارجیات لامتناع صدق الکی العقلی علیها حیث لا موطن له الا الذهن». لذا اگر چنین باشد دیگر نمی توانید بگویید شیخ انصاری ملحوظ به لحاظ ذهنی این مطلب را بیان کرده است، چون شیخ انصاری ذهنی رسائل و مکاسب ننوشته است بلکه شیخ انصاری خارج مکاسب و رسائل نوشته است؛ پس نمی تواند در معنای «من» لحاظ عقلی باشد.

اشکال سومش این است که استعمال «سر من البصره» ممتنع باشد. لذا اگر کلی باشد پس باید هر وقت شیخ انصاری را استعمال کنید آن را از وجود ذهنی تجرید کنید، و حال اینکه اینجا چنین تصرفی صورت نمی گیرد.

عبارت: «فامتنع امتثال مثل «سر من البصره» الا بالتجرید و الغاء الخصوصیه»؛ تجرید به معنای تجرید و تصرف از وجود ذهنی است. همچنین الغاء خصوصیت از وجود ذهنی شود. (نکته: در کفایه نگاه کنید القاء با قاف است منتهی اینجا با غین است که این صحیح است. القاء یعنی مطرح کردن، مثلاً می گویند این مطلب را به من القاء کرد یعنی گفت. اما الغاء یعنی لغو کردن.)

اشکال چهارمش این است که حروف با اسماء تفاوت ندارد منتهی یکی مثل جوهر است (یعنی اسم) و یکی هم مانند عرض است (یعنی حروف) که فی غیره است و گرنه نه استقلال در مستعمل فیه اسماء قرار دارد و نه خصوصیت و جزئیت در مستعمل فیه حروف قرار دارد.

عبارت: «هذا مع انه لیس لحاظ المعنی حاله لغیره فی الحروف الا کلحاظه فی نفسه فی الاسماء و کما لا یكون هذا اللحاظ معتبراً فی المستعمل فیه فیها کذلک ذاک اللحاظ فی الحروف». چنانچه لحاظ استقلال در مستعمل فیه اسماء قرار ندارد کذلک در

حروف هم آن لحاظ دخیل نیست. «و بالجمله ليس المعنى في كلمة «من» و لفظ الابتداء مثلا الا الابتداء». حروف با اسماء در معنا تفاوتی ندارند.

نتیجه گیری نظر اتحاد

مرحوم آخوند بر چهار نکته تأکید دارند:

1. معنای حروف و اسماء یکی است، مثلاً می گوئیم «باء» برای الصاق است، «مِن» برای ابتداء غایت، «إلی» برای انتهای غایت و «علی» برای استعلاء است، لذا این ها با هم هیچ تفاوتی ندارند.

2. همانطور که در اسم جنس کسی نمی گوید استقلال در معنای کلمه دخیل است، با نگاه آلی هم استقلال در حروف نیست، مثلاً وقتی گفته می شود «سرت من البصره إلی الکوفه» اینجا صحیح است که این معنا مستقل است ولی استقلال در معنای الابتداء قرار نگرفته است، کما اینکه در کتاب لغت دهخدا معنای ابتداء را نقطه شروع بیان می کند و نه نقطه شروع با نگاه استقلالی.

3. ان الحرف وضع لیستعمل و ارید منه معناه حاله لغیره و بما هو فی الغیر و وضع غیره لیستعمل و ارید منه معناه بما هو هو. مرحوم آخوند قائل هستند که حروف و اسماء معنای واحدی دارند ولی واضع بیان کرده که هر وقت ابتداء را به نحو مستقل نگاه کردید «الابتداء» را به کار ببرید و هر گاه حاله لغیره بیان کردید «مِن» را به کار ببرید. اما استقلال و حاله لغیره در معنای این ها نیست بلکه شرطی است که واضع قرار داده است، مثلاً واضع می گوید هر وقت خواستید از گذشته خبر بدهید «ضَرْبَ» به کار ببرید و هر وقت خواستید از آینده خبر بدهید «یضرب» بگویید.

4. استعمال الحرف فی مجال استعمال الاسم و عکسه استعمال فیما وضع له و ان کان بغیر ما وضع له و هذا دلیل عدم صحة استعمال کل مکان الآخر.

مرحوم آخوند وقتی نتیجه گرفتند که معنای «مِن» و «ابتداء» یکی است، یک اشکالی ایجاد می شود به اینکه ثمره این بیان این است که بتوان این دو را در جای یکدیگر قرار داد، مثلاً هواپیما از سمت مشهد به تهران می آید و اولش تلاطم دارد، حال بخواهد بگوید اول شروع حرکت تلاطم داشت، بگوید مِّن حرکت هواپیما تلاطم داشت، این که معنا ندارد بلکه باید بگوید ابتداء حرکت هواپیما تلاطم داشت. یا مثلاً در مثال «سرت من البصره إلی الکوفه» بگوییم «سرت الابتداء البصره الانتهاء الکوفه» این معنا ندارد.

مرحوم آخوند در اینجا بیان می کنند که اولاً واضع شرط کرده که کجا «مِن» بیاید و در کجا «ابتداء» بیاید. مضافاً به اینکه اگر به جای «مِن»، «الابتداء» آورده شود و بالعکس این استعمال در غیر ما وضع له نیست بلکه استعمال به غیر ما وضع له است چون واضع بیان کرده بود که در آنجا «مِن» بیاید ولی «الابتداء» آورده شد، یا در آنجا «الابتداء» بیاید ولی «مِن» آورده شد، لذا اشتباه صورت گرفته است، پس این استعمال به غیر ما وضع له است.

نکته: در اینجا می توان به سراغ نظر دوم و سوم برویم یا اینکه همین نظر را ابتدا نقد و بررسی کنیم. از لحاظ آموزشی بهتر روش اول است منتهی در اینجا (درسی) بهتر این است که ابتدا نقد این نظر را بیان کنیم. بر کلام مرحوم آخوند نقدهای مختلفی وارد شده منتهی برخی از این نقود وارد است و برخی دیگر وارد نیست.

الحمد لله رب العالمین